

جنگ کریمه، بریتانیا و دیپلماسی «فریبکاری هدمند»

عبدالله شهبازی

دکتر دیوید تامسون جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) را «نقطه عطف مهمی در توسعه اروپای جدید» می‌داند.^۱ در واقع چنین است. شکل‌گیری جغرافیای سیاسی نوین اروپا، تفوق قطعی بریتانیا، و به تعبیر وسیع‌تر امپریالیسم انگلوساکسون، به عنوان قدرت برتر دنیای جدید و تضعیف روسیه - که در آستانه جنگ کریمه قدرت نظامی درجه اول اروپا به‌شمار می‌رفت^۲ - از پیامدهای مستقیم جنگ کریمه بود. این حادثه، که در خلال دوران «تنظیمات» در عثمانی روی داد، سرآغازی شد برای سیطره بلامنازع دولت‌مردان فراماسون و انگلوفیل بر این دولت؛ و سرنوشتی را برای عثمانی رقم زد که سرانجام، در جنگ اول جهانی، به فروپاشی کامل آن انجامید.

جنگ کریمه و پیامدهای آن تأثیرات عظیم در سرنوشت ایران نیز بر جای نهاد. پیامد مستقیم جنگ کریمه برای ایران، استقرار مانکچی هاتریا، مأمور اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا، در تهران و آغاز فعالیت شبکه گسترده او، پیدایش اولین سازمان فراماسونری در ایران به وسیله همین شبکه و تهاجم استعمار بریتانیا به سرزمینهای شرقی و جنوبی ایران و تجزیه هرات بود.

علت اصلی جنگ کریمه را باید هراس الیگارشی بریتانیا از اقتدار فزاینده فرمانروایی دانست که روسیه را به قدرت نظامی برتر و بلامنازع قاره اروپا بدل می‌ساخت. این فرمانروا نیکلای اول بود که پس از برادر ارشدش، آلكساندر اول، به مدت سی سال (۱۸۲۵-۱۸۵۵) بر سرزمین پهناور روسیه حکومت کرد. وی سنن روس‌گرایانه پدرش،

۲. در آغاز دهه ۱۸۵۰ پنج قدرت اصلی اروپای مسیحی عبارت بودند از بریتانیا و فرانسه در غرب، اتریش و پروس در مرکز و روسیه در شرق. روسیه و فرانسه پرجمعیت‌ترین کشورهای اروپایی بودند ولی بریتانیا تنها قدرت بزرگ صنعتی و تجاری قاره اروپا به‌شمار می‌رفت. مع‌هذا، از نظر نیروی انسانی مسلح روسیه نیرومندترین کشور اروپایی محسوب می‌شد و تنها کشوری بود که می‌توانست بیش از یک میلیون انسان را در صفوف ارتش خودگرد آورد. از این منظر، فرانسه دومین کشور مقتدر اروپایی بود.

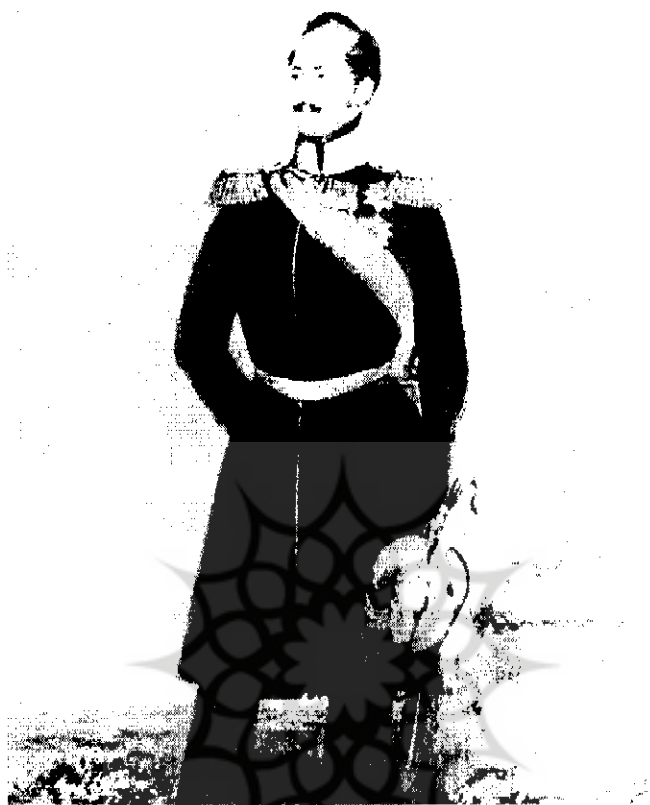
پاول،^۳ را به اوج رسانید و این امر برای جناح غرب‌گرا و انگلوفیل دولتمردان روسیه، که در دوران زمامداری آلکساندر اول از اقتدار فراوان بهره می‌بردند، مطلوب نبود.

ستون - واتسون نیکلای اول را مسیحی استوار پرورش یافته با روح مذهب ارتدکس توصیف می‌کند؛ و می‌نویسد: هر چند او در دسامبر ۱۸۲۵ در پذیرش قدرت مردد بود، لیکن زمانی که به سلطنت رسید در این تردید نکرده که این وظیفه‌ای است محول شده از سوی خداوند به او برای حفظ روسیه و لذا به طور کامل خود را وقف وظایف حکومتی کرد. به نوشته ستون - واتسون، «نیکلای خود را خادم وفادار قانون می‌دانست و به یکی از دستیاران اصلی اش گفته بود: من آرزو دارم که تمامی ساختار و دستگاه اداری دولت را بر اقتدار کامل قانون مبتنی کنم.» در عین حال، نیکلای خود را وارث پترکبیر می‌دانست و روند مدرنیزاسیون روسیه را که با پتر آغاز شده بود ادامه داد.^۴

از دهه ۱۷۸۰ به تدریج سیاست کانونهای امپریالیست بریتانیا دگرگون شد و پدیده‌ای به نام خطر روسیه به عنصری اساسی در استراتژی بین‌المللی بریتانیا بدل گردید. آن کانونهایی که کاترین دوم (کبیر) را متحد خود در اجرای «طرح یونانی» - احیای امپراتوری بیزانس و «نجات» مسیحیان اروپا از سلطه «کفار مسلمان» (عثمانی) - می‌دانستند و او را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی ترغیب می‌نمودند، اندک اندک، با احساس خطر از فرارویی روسیه به یک ابرقدرت اروپایی، سیاست مهار کردن این قدرت نوحاسته را آغاز کردند. این تحول از اوایل دهه ۱۷۹۰ در دکترین توازن قوای ویلیام پیت (کوچک) تبلور یافت و دیپلماسی سنتی بریتانیا را، که تا این زمان روسیه را یک «قدرت متمدن اروپایی» و متحد طبیعی خود در برابر «عثمانی مسلمان - وحشی» می‌انگاشت، دگرگون نمود.^۵ شالوده این استراتژی جدید بر ممانعت از گسترش امپراتوری روسیه و تلاش برای تضعیف آن استوار بود. تحولات ناشی از انقلاب فرانسه و ظهور هیولایی به نام ناپلئون بناپارت، به عنوان تهدید اصلی برای موجودیت امپراتوری جهانی بریتانیا، استراتژی مهار و تضعیف روسیه را موقتاً به محاق فراموشی برد و الکساندر اول، تزار انگلوفیل روسیه، را به متحد نزدیک بریتانیا بدل ساخت و به دلیل مشارکت فعال او در فتح پاریس (۱۸۱۴) برایش لقب ناجی اروپا را به ارمغان آورد. با صعود و اقتدار روزافزون نیکلای اول و احیای سنن ناسیونالیسم روس در این

۳. بنگرید به: عبدالله شهبازی، زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ج ۴، ۱۳۷۹، صص ۲۲۸-۲۴۴.

۵. شهبازی، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۲۲-۲۲۶.



نیکلای اول

کشور، الیگارشلی بریتانیا باز دیگر، و این بار جدی‌تر از گذشته خطر روسیه را احساس نمود و موجی از «روسونا» (ترس از روسیه) را برانگیخت. این تحول مقارن با اوجگیری فرایند غرب‌گرایی و انحطاط و سلطه دولتمردان فراماسون و انگلوفیل در تاریخ عثمانی است. بنابراین، اینک روسیه نیکلای اول تهدیدی واقعی برای امپراتوری بریتانیا تلقی می‌شد و در مقابل عثمانی روبه زوال و تحت سلطه رجال فراماسون و انگلوفیل نه تنها، به سان سده‌های گذشته، به عنوان خطر شناخته نمی‌شد بلکه طعمه‌ای بزرگ برای الیگارشلی زرسالار غرب به شمار می‌رفت. به نوشته تامسون، توسعه‌طلبی روسیه در جنوب اروپا شروع فرایندی بود که می‌توانست این کشور را به سرور واقعی اروپای قاره بدل کند. این امر ناشی از ضعف فزاینده عثمانی در منطقه بالکان و فشار روسیه به سمت جنوب و تلاش او برای تبدیل خود به «قیم ملت‌های اسلاو منطقه بالکان» بود. با توجه به

چنین ملاحظات استراتژیک، از این زمان بریتانیا به عثمانی به دیده دولت حایل در برابر توسعه‌طلبی روسیه می‌نگریست.^۶ این تحول در دکترین توازن قوای پالمستون تجلی یافت که طبق آن حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهار شده برای مهار توسعه‌طلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.^۷

انقلابهای ۱۸۴۸ اروپا اعتبار روسیه را به طرز چشمگیری افزایش داد، نیکلای را به قدرتمندترین فرمانروای قاره بدل نمود و برای او لقب ژاندرام اروپا را به ارمنغان آورد. روسیه و بریتانیا تنها کشورهای اروپای مسیحی بودند که انقلاب در سرزمینهایشان رخ نداد. در این میان، روسیه نیکلای اول جایگاه منحصر به فردی یافت؛ زیرا، به تعبیر ستون - واتسون:

یک تنه در برابر توفان [انقلاب] ایستادگی کرد و اروپا را نجات داد. [بدینسان] برای تمامی لیبرالها یا رادیکالهای اروپایی روسیه به دشمن اصلی بدل گردید. آنان از روسیه نفرت داشتند ولی به او احترام می‌گذاشتند و او را واقعاً به عنوان بزرگ‌ترین قدرت اروپایی می‌شناختند. هنوز، هم تزار و هم دشمنان او درباره قدرت روسیه تصویری اغراق‌آمیز داشتند.^۸

در این زمان، نیکلای اول چنان ثروتمند بود که فردریک انگلس او را «روچیلد پادشاهان مستبد رو به زوال» می‌خواند.^۹

در بررسی علل وقوع جنگ کریمه و پیامدهای تاریخی آن باید به دو عامل مهم توجه کرد: نخست، توسعه چشمگیر و فزاینده نیروی دریایی روسیه در عصر نیکلای اول؛ دوم، خطر نزدیکی و اتحاد روسیه و عثمانی.

مورخان روس در تاریخ نیروی دریایی روسیه می‌نویسند: نیکلای اول از بدو سلطنت به تقویت نیروی دریایی اهتمام ویژه داشت و در دوران حکومتش ۹۷ بار بیش از سایر حکمرانان روسیه از دانشگاه تربیت افسران نیروی دریایی دیدن کرد. او، دو سال پس از به قدرت رسیدن، دریاسالاری شایسته به نام ایوان کروزنشترن^{۱۰} را به عنوان رئیس دانشگاه دریایی منصوب کرد که در بهبود وضع این نهاد تأثیر فراوان داشت. اصلاحات نیکلای اول سبب شد که در نیمه سده نوزدهم کشتیهای ساخت روسیه در ردیف بهترین

۷. شهبازی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۲.



جنگ کریمه (عکس راجر ویتون)

کشتیهای جهان شناخته شوند و ناوگان روسیه در دریای سیاه از تجهیزات و توانمندی نظامی قابل توجه برخوردار شود. در سال ۱۸۴۲ وزارت دریاداری روسیه «کمیته کشتیهای بخار» را تأسیس کرد و دریاسالار پترریکورد^{۱۱} را در رأس آن گمارد. مورخان روس، از دوران ریاست دریاسالار آلکساندر منشیکوف^{۱۲} بر نیروی دریایی ابراز نارضایتی می‌کنند و می‌نویسند: در این زمان روند نوسازی نیروی دریایی روسیه به تأخیر افتاد و ساخت کشتیهای جنگی بخار سرعت لازم را از دست داد. در حالی که روسیه دارای تواناترین مهندسان کشتی بود، منشیکوف در سال ۱۸۵۱ ساخت موتورهای جدید کشتی را به کشتی‌سازان انگلیسی سفارش داد. با وجود این، در سال ۱۸۵۴ انگلستان به روسیه اعلام جنگ داد. دولت بریتانیا موتورهای فوق‌را، که ساخت آن با پول دولت روسیه به اتمام رسیده بود، برای نیروی دریایی خود تصاحب کرد. قدرت دریایی روسیه افزایش روسیه، به ویژه در ماجرای جنگ دانمارک و پروس، نمایان شد، ماجرای که در آن نیروی دریایی روسیه به سود دانمارک وارد عمل شد و پروس را مجبور به انعقاد معاهده اولموتز (۲۹ نوامبر ۱۸۵۰) کرد.^{۱۳} در سال ۱۸۵۳ نیروی دریایی روسیه بیش از سایر قدرتهای بزرگ اروپایی نیروی انسانی در خدمت داشت و از نظر شمار کشتیها در ردیف دوم، پس از بریتانیا، جای می‌گرفت.^{۱۴}

این تحولات نیز زنگ خطری برای بریتانیا بود و به روشنی نشان می‌داد که اگر این روند ادامه یابد، نیروی دریایی بریتانیا به زودی در اقیانوسها با یک قدرت دریایی مقتدر و همسنگ خود مواجه خواهد شد. به این دلیل، بریتانیا از دهه ۱۸۴۰، به جد، در پی ایجاد موانعی بود که مانع توسعه نیروی دریایی روسیه و راهبایی آن به اقیانوسها شود. جنگ کریمه اولین جنگ تمام عیار دریایی در تاریخ روسیه محسوب می‌شد و عرصه‌ای بود برای آزمون نیروی دریایی ای که نیکلای اول در دوران حکومتش، با پشتکار فراوان، ایجاد کرده بود. این آزمون با فروپاشی اقتدار دریایی روسیه به پایان رسید.

اتحاد نیکلای اول با دولت عثمانی در برابر قدرتهای غربی هم ممکن بود و هم عنصری بالقوه به شمار می‌رفت که می‌توانست در اوضاع معین بالفعل شود. این پدیده‌ای است که الیگارشی دسیسه‌گر غرب حداقل یکبار خطر آن را به شدت احساس کرده بود.

در سال ۱۸۳۳، زمانی که محمدعلی، پاشای مصر، با اتکا بر حمایت پنهان بریتانیا و

پشتیبانی آشکار فرانسه لویی فیلیپ، تهدید کرد که پایتخت عثمانی را اشغال خواهد کرد، روسیه به سود سلطان محمود دوم وارد عمل شد و ناوگان روسیه در دریای سیاه ده هزار نیروی نظامی در سواحل بسفور پیاده کرد و در مه ۱۸۳۳ ناوگان جنگی عظیم روسیه به فرماندهی دریادار میخائیل لازارف^{۱۵} حمایت خود را از سلطان عثمانی اعلام داشت و مانع ورود ناوگان محمدعلی پاشا به دریای مرمره شد. این عامل در پایان دادن به توسعه طلبی محمدعلی تعیین کننده بود و پاشای یانگی مورد حمایت کانونهای دیسپهگر غربی را مجبور کرد با سلطان عثمانی به مذاکره پردازد.^{۱۶} این اقدام نیکلای اول «موجودیت دولت عثمانی را نجات داد و سقوط نهایی آن را قریب به هشت دهه به تأخیر انداخت.»^{۱۷} برای ادای این دین به نیکلای اول بود که در سال ۱۸۳۳ باب عالی به نیروی دریایی روسیه اجازه داد از طریق داردانل وارد دریای مدیترانه شود. این امر قطعاً برای بریتانیا خوشایند نبود. به تعبیر ستون - واتسون، از نظر بریتانیا گسترش بیش از پیش اقتدار منطقه‌ای روسیه بسیار خطرناک بود و «اگر عثمانی به یکی از اقطار روسیه بدل می‌شد، این دولت در مقام یک قدرت دریایی خطرناک در شرق مدیترانه جای می‌گرفت.»^{۱۸}

با توجه به مطالب پیشگفته، در اوایل دهه ۱۸۵۰ میلادی جنگی لازم بود تا روسیه دوران نیکلای اول را سر جای خود بنشانند و ثابت کنند که نقش فائده در سیاست اروپای نیمه دوم سده نوزدهم با بریتانیاست نه روسیه. این طرحی است که با جنگ کریمه تحقق یافت. حادثه‌ای که بریتانیا آن را، از منظر تأثیر آن بر سرنوشت تاریخی روسیه و عثمانی، «تراژدی جنگ کریمه» می‌خواند.^{۱۹} در واپسین سالهای حیات نیکلای اول رخ داد و وی، تحت تأثیر دیسپه‌های پیچیده و هدفمندی که تقابل و تضعیف روسیه و عثمانی، هر دو، را می‌طلبید، جنگ خانمان سوز کریمه را آغاز کرد. مورخان روس نیکلای اول را در شروع این جنگ مقصر می‌دانند و می‌نویسند:

او در برابر تحریکات بریتانیا سیاستی کوتاه‌بینانه در پیش گرفت و متأسفانه کوشید تا اختلافات خود با عثمانی را تنها با زور اسلحه حل کند. تزار و مشاورانش قدرت امپراتوری عثمانی را، که مورد حمایت بریتانیا و فرانسه بود، دست کم گرفتند.^{۲۰}

جنگ کریمه به بهانه مسائل مذهبی آغاز شد. از سال ۱۸۵۰ ناپلئون سوم، رئیس

جمهوری که هنوز امپراتور نشده بود، خواستار نظارت کلیسای کاتولیک بر کلیساهای «سرزمین مقدس» (فلسطین) و قیمومت مسیحیان لاتین ساکن این منطقه شد. پس از دو سال فشار دیپلماتیک و تهدید حمله دریایی، در فوریه ۱۸۵۲ دولت عثمانی در برابر خواست فرانسه تمکین کرد و در پایان این سال رسماً اجازه داد که کلیسای کاتولیک اداره «کلیسای زادگاه مسیح»^{۲۱} واقع در بیت‌لحم را به طور کامل به دست خود گیرد.

تسلیم عثمانی در برابر فشار فرانسه طبعاً خشم نیکلای اول را برانگیخت. او نیروهای نظامی خود را در مرزهای دو سرزمین عثمانی و الاشی (رومانی) و مولداوی مستقر کرد. در فوریه ۱۸۵۳ در یاسالار کنیاز آلكساندر منشیکوف را به عنوان سفیر فوق‌العاده خود به استانبول اعزام نمود و قیمومت روسیه و کلیسای ارتدکس بر اتباع ارتدکس عثمانی را، که در این زمان شمار ایشان در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، خواستار شد.^{۲۲} زمانی که منشیکوف وارد استانبول شد نیروهای نظامی عثمانی در حال سرکوب شورشیان مسیحی مونتنگرو بودند. منشیکوف خواست خروج قشون عثمانی از مونتنگرو را نیز بر در خواستهای تزار افزود.

در ۵ آوریل ۱۸۵۳ سر استراتفورد کانینگ، که اینک ویسکونت استراتفورد دوردکلیف خوانده می‌شد، به استانبول بازگشت و نقشه‌ای مرموز و دسیسه‌گرانه را پیش برد که به تعبیر آکادمیسین تارله جنگ کریمه را به ارمغان آورد. ستون - واتسون می‌نویسد استراتفورد کانینگ چون نتوانسته بود سلطان را به «اجرای برنامه‌های اصلاحی» وادار کند در ژوئن ۱۸۵۲ از عثمانی خارج شده بود.^{۲۳} به هر روی، استراتفورد کانینگ در زمان حضور منشیکوف به عثمانی بازگشت و به عنوان میانجی دو طرف دعوی وارد عمل شد.^{۲۴} سلطان عبدالمجید ابتدا مایل بود که در برابر خواست روسیه تمکین کند ولی کانینگ او را تشویق کرد که به منشیکوف پاسخ رد دهد. در ۲۱ مه ۱۸۵۳ منشیکوف خاک عثمانی را ترک کرد در حالی که هنوز امیدوار بود عثمانیها نظر خود را عوض کنند.^{۲۵}

منشیکوف در زمان بازگشت به روسیه، در گزارش خود به نیکلای اول، عامل شکست مأموریت خویش را «مهارت شیطانی آن ضد مسیح» اعلام کرد «که به لباس

۲۴. بنگرید به: لرد کین راس، فزون عثمانی، ترجمه پروانه ستاری، تهران، کهکشان، ۱۳۷۳، صص ۵۰۴-۵۰۵.

اشراف‌زاده‌های انگلیسی درآمده است.^{۲۶} منظور منشی‌کوف از این «ضد مسیح» استراتفور کائینگ است.

سیاست خدعه‌گرانه بریتانیا عامل مهم دیگری است که در بررسی علل اشتعال نائره جنگ کریمه باید مورد توجه قرار گیرد. نیکلای اول قصد درگیر شدن با جبهه متحد قدرتهای بزرگ اروپایی را نداشت و گمان نمی‌برد که فرانسه و بریتانیا در یک جبهه با او بجنگند. این تلقی حاکی از عدم شناخت او از پیوندهای عمیق میان لویی بناپارت و الیگارش‌ی بریتانیا بود، عدم شناختی که معمولاً در نتیجه مطلق کردن نقش منافع ملی در تعیین سیاست دولت‌ها و نادیده گرفتن پیوندهای فردی و فراملی انسانها پدید می‌شود. به نوشته مورخان شوروی:

پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اتریش و سرزمینهای دانوب، نیکلای اول تصمیم گرفت به تلاش دیگری برای تقویت نفوذ روسیه در منطقه بالکان دست زند. او عثمانی را «مردبیماری» می‌دید که در زمان مناسب می‌توان در دارایی او شریک شد. تزار کوشید تا بر سر تقسیم حوزه‌های نفوذ، با بریتانیا به توافق رسد. نیکلای دلواپس سایر قدرتهای بزرگ اروپایی نبود؛ فرانسه‌ای که حوادث سال ۱۸۴۸ لرزه بر اندام او انداخته بود و اتریشی که در سال ۱۸۴۹ به وسیله روسیه نجات یافت، ولی او، در این محاسبه، دچار اشتباه عظیمی شد. بورژوازی بریتانیا نقشه‌ای استعماری جدی‌ای برای منطقه خاورمیانه در سر داشت و نمی‌خواست رقیبی نیرومند چون روسیه در آن منطقه حضور داشته باشد.^{۲۷}

در دوران جنگ کریمه دو نخست‌وزیر در رأس دولت بریتانیا جای داشتند: ابتدا ابردین بود (تا ژانویه ۱۸۵۵) و سپس پالمستون. ابردین جنگ را آغاز کرد و پالمستون آن را به پایان برد؛ و هر دو نزدیک‌ترین پیوندها را با الگارش‌ی یهودی لندن داشتند. اول چهارم ابردین به خاندان اسکاتلندی گوردون (لردهای ابردین شایر) تعلق داشت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و در زیر حمایت ویلیام پیت (کوچک) و هنری دونداس، ویسکونت ملویل بعدی و نماینده پیت در اسکاتلند، بزرگ شد و مدتی در خانه پیت می‌زیست.^{۲۸} اهمیت نقش ویلیام پیت در زندگی ابردین به اندازه‌ای است که او را به عنوان پرورش یافته خاندان پیت می‌شناسند.

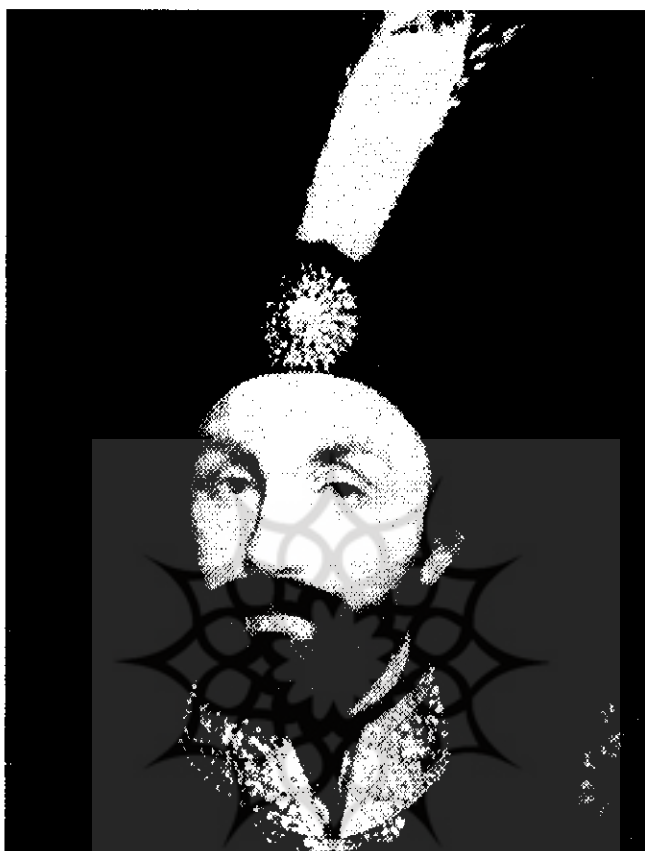
۲۶. کین راس، همان مأخذ، ص ۵۰۷.

نیکلای اول به ابردین حسن ظن فراوان داشت و این یکی از عواملی بود که او را فریب داد. از اوایل سال ۱۸۵۳ نیکلای اول با لرد جان راسل، وزیر خارجه بریتانیا، مذاکراتی آغاز کرد و کوشید با ارائه پیشنهادهایی بریتانیا را شریک غنایم جنگ آبی خویش با عثمانی کند. نیکلای از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۳ با سر هامیلتون سیمور،^{۲۹} سفیر بریتانیا در روسیه، چهار دیدار داشت. در یکی از این دیدارها عثمانی را «مرد بیمار» خواند و در دیدار دیگر «خرس در حال احتضار». او تمایل خود را به اتحاد با بریتانیا بر سر تقسیم امپراتوری عثمانی بیان داشت و گفت مایل نیست استانبول را به اشغال درآورد ولی اجازه نمی‌دهد که این شهر به تصرف سایر قدرتهای بزرگ اروپا یا دولت مقتدر یونانی درآید. و صربستان و بلغارستان (که در قلمرو عثمانی بودند)، مانند رومانی، باید به دولتهای مستقلی «در تحت قیمومت من» بدل شوند و در مقابل، مصر، و شاید کرت، به بریتانیا واگذار شود. سیمور این مذاکرات را به لندن گزارش کرد، ولی کلارندون، که در آن موقع وزیر خارجه دولت ابردین بود، به سیمور گفت: «بریتانیا در پی کشورگشایی نیست» و طمعی به مستملکات عثمانی ندارد و ابراز تمایل کرد که «بریتانیا و روسیه مشترکاً در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی عثمانی تلاش کنند».^{۳۰}

این ارل کلارندون به عنوان پدرونامشروع ملکه اوژنی، همسر ناپلئون سوم، شهرت دارد و از او به عنوان «دوست شخص ناپلئون سوم» یاد می‌شود. کلارندون حلقه‌ای است که الیگارشی بریتانیا و زرسالاران یهودی لندن و پاریس را به شخص لویی بناپارت و همسرش وصل می‌کند و حضور او در این مقطع حساس در رأس دیپلماسی بریتانیا می‌تواند لایه‌های پنهان عملکرد شبکه‌ای را آشکار کند که مسبب واقعی فاجعه‌ای به نام جنگ کریمه بودند و از آن زمان تا به امروز آتش جنگهای کریمه فراوانی را افروخته‌اند.^{۳۱}

کلارندون در اقدامات دسیسه‌گرانه خود از خدمات شبکه زرسالاران یهودی و دو دیپلمات بلندپایه و دسیسه‌گر خود بهره می‌برد. اولی، استراتفورد کانینگ است که مورخان درباره اقتدار حیرت‌انگیز او در عثمانی فراوان نوشته‌اند. لرد کین راس از سلطان عبدالمجید به عنوان «شاگرد» کانینگ یاد می‌کند و می‌نویسد: «استراتفورد کانینگ رابطه بسیار نزدیکی با عبدالمجید برقرار کرد، رابطه‌ای که بین یک سفیر و یک پادشاه نامتداول

۳۱. برای آشنایی با پیشینه خانوادگی ارل کلارندون (خاندان ولیرز) و پیوند نزدیک برادر کوچکش (چارلز ولیرز) با خاندان روچیلد بنگرید به: شهبازی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۱۲۷-۱۲۹.



سلطان عبدالمجید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بود. و استراتفورڈ از ابتدا نفوذ فراوانی بر سیاستهای او داشت.^{۳۲} دومی ارل کاولی (هنری ولزلی)، سفیر بریتانیا در فرانسه، است که تاریخ سیاست خارجی بریتانیا (کیمبریج) او را «مؤثرترین سفیر در تاریخ معاصر بریتانیا» می خواند.^{۳۳} این لرد کاولی همان کسی است که در سال ۱۸۵۷ پیمان صلح ایران و انگلیس را با فرخ خان امین الدوله کاشی

۳۲. کین راس، همان مأخذ، ص ۴۸۹.

منعقد کرد.^{۲۴}

پاسخ کلارندون به سیمور و توصیه او به نیکلای اول دال بر حفظ تمامیت ارضی عثمانی یک سالوسی تمام عیار بود. بهر روی، مواضع فریبکارانه ابردین و کلارندون عامل مهمی در اغفال نیکلای اول و برافروختن آتش جنگ کریمه به شمار می‌رود. ستون - واتسون می‌نویسد:

مواضع تردیدآمیز ابردین نیکلای را گمراه کرد. اگر تزار نهادهای بریتانیا را بهتر می‌شناخت و یا در سال ۱۸۵۲ پالمستون نقش بارزتری در تصدی سیاست خارجی بریتانیا داشت، احتمالاً سیر حوادث به گونه دیگر می‌شد.^{۲۵}

به عبارت دیگر، «مواضع تردیدآمیز» ابردین و کلارندون، که بهتر است آن را «دیپلماسی فریبکاری هدفمند» بخوانیم، نیکلای اول را به عدم حمایت بریتانیا از فرانسه و عثمانی مطمئن کرد و او را در اقدام خود مصمم و جری ساخت. البته ستون - واتسون خود بهتر می‌دانست که در سال ۱۸۵۳ باید ابردینی در رأس دولت بریتانیا باشد تا نیکلای اول را به حمله به عثمانی ترغیب کند و سپس به پالمستونی نیاز بود تا به «قهرمان روز بریتانیا» و پرچمدار مبارزه با «تزار خودکامه» بدل شود. با توجه به این توضیحات، باید دیدگاه آکادمیسین تارله را صائب شمرد که جنگ کریمه را دامی می‌دانست که «بورژوازی بریتانیا» برای نیکلای اول پهن کرده بود.

«دیپلماسی فریبکاری هدفمند»، که در قالب مواضع به ظاهر دو پهلو و تردید آمیز بروز می‌کند، رویه‌ای است که در طول سده بیستم نیز در پایه جنگ‌افروزیهای امپریالیسم انگلوساکسون (بریتانیا و ایالات متحده آمریکا) قرار دارد. وبستر تارپلی و آنتون جایتکین، نویسندگان زندگینامه جرج بوش، می‌نویسند:

امروزه به خوبی می‌دانیم که دین اچسون، وزیر خارجه ایالات متحده و همکار نزدیک اورل هریمن، در ژانویه ۱۹۵۰ رسماً و علناً کره جنوبی را خارج از حوزه حمایت آمریکا اعلام کرد و به این ترتیب کیم ایل‌سونگ را به شروع جنگ کره ترغیب نمود و می‌دانیم که در سال ۱۹۵۰ انگلیسیها، درنهان، کره شمالی را به حمله به کره جنوبی ترغیب کردند. و سپس انگلیسیها مخفیانه چینهارا به مداخله در جنگ کره تشویق نمودند... حمله سال ۱۹۸۰ صدام حسین به ایران نیز با این تشویق و تضمین ایالات متحده و بریتانیا صورت گرفت که حکومت تهران قادر به مقاومت نیست و فرو خواهد پاشید.

۲۴. بکرید به: شهبازی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۹۴-۱۹۵.

تاریخی و چایتکین در بررسی علل تهاجم صدام حسین، دیکتاتور عراق، به کویت و جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) سلوک خدعه‌گرانه‌ای را ترسیم می‌کنند که به عملکرد ابردین و کلارندون در قبال نیکلای اول در آستانه جنگ کریمه شباهت فراوان دارد. طبق این بررسی، انگلیسیها و آمریکاییها، از مجاری پنهان، صدام حسین را تشویق به حمله به کویت کردند و تضمینهای سری دادند که اگر عراق به چنین اقدامی مبادرت ورزد از سوی انگلستان و آمریکا واکنشی صورت نخواهد گرفت. قبل از اشغال کویت به صدام حسین گفته شد که لندن و واشنگتن وارد جنگ با او نخواهد شد. در ماههای دسامبر ۱۹۹۰ و ژانویه ۱۹۹۱ به صدام حسین اطمینان بیشتر داده شد که نیروهای نظامی آمریکا و انگلستان برای اشغال موقت عربستان سعودی وارد منطقه می‌شوند ولی برضد او به کار گرفته نخواهند شد. و برای اینکه رهبر عراق این تضمینها را بپذیرد از طرف کسانی چون هنری کیسینجر، که در لندن و واشنگتن دارای نفوذ و قدرت فراوان بودند، پیام فرستاده می‌شد. علاوه بر کیسینجر، تینی راولند نیز برای دادن اطمینان به صدام به عراق رفت و با او دیدار کرد. راولند به عنوان یکی از متولیان ثروت شخصی خاندان سلطنتی بریتانیا و از گردانندگان منافع بریتانیا در آفریقا و سایر مناطق شناخته می‌شود. راولند در ماه ژوئیه، اندکی پیش از حمله نظامی به کویت، وارد عراق شد. در ۲۴ ژوئیه مارگارت تاتویلر،^{۳۶} از وزارت خارجه ایالات متحده، تأکید کرد که «ما هیچ‌گونه پیمان دفاعی با کویت نداریم و هیچ نوع دفاع ویژه یا اقدام امنیتی به سود کویت در کار نخواهد بود...» واشنگتن یست سخنان مشابهی از قول مقامات نظامی ایالات متحده نقل کرد و افزود که اگر عراق بخش کوچکی از خاک کویت را اشغال کند «ایالات متحده احتمالاً به مبارزه مستقیم با عراق دست نخواهد زد بلکه همراه با دولتهای عربی این اقدام را محکوم و برای عقب‌نشینی عراق از خاک کویت اعمال فشار خواهد کرد.» در ۲۵ ژوئیه اپریل گلاسی،^{۳۷} سفیر ایالات متحده در عراق، با صدام دیدار کرد و پیامی به کلی اغفال کننده درباره دیدگاه ایالات متحده در قبال بحران جاری ارائه داد. خانم گلاسی به صدام حسین اطمینان داد که به دستور مستقیم جرج بوش، رئیس جمهور، پیام زیر را تقدیم می‌کند: «ما در زمینه منازعات اعراب با اعراب، مانند اختلافات مرزی شما با کویت، هیچ خطر خاصی نداریم. من به دستور مستقیم رئیس جمهور آمده‌ام تا خواستار مناسبات بهتر با عراق شوم.» گلاسی تأکید کرد که این موضع همیشگی ایالات متحده است و افزود: «من در اواخر دهه ۱۹۶۰ در سفارت آمریکا در کویت کار کرده‌ام و در آن دوران نیز دستور داشتیم که هیچ نظری در این زمینه ابراز نداریم؛ زیرا این مسئله به

آمریکا ارتباط ندارد.» صدام حسین در این دیدار خواستار کمک ایالات متحده به بازسازی عراق پس از جنگ شد و خانم گلاسیبی قول مساعد داد. کمی پس از این ملاقات خانم گلاسیبی، برای گذرانیدن تعطیلات، محل مأموریت خود را ترک کرد. این اقدام در عرف دیپلماتیک به عنوان قرینه‌ای بر عدم علاقه ایالات متحده به دخالت در مناقشه میان عراق و کویت تلقی می‌شد. جرج بوش از طریق تصاویر ماهواره‌ای و گزارشهای سفارت ۳۶ ساعت قبل از اشغال کویت از استقرار نیروهای جدید نظامی در مرز کویت مطلع بود؛ ولی او همچنان ساکت ماند. در صبح این روز گزارشهای اطلاعاتی‌ای نیز به کاخ سفید رسید که از حمله قریب‌الوقوع عراق خبر می‌داد. بوش باز هم ساکت بود. در ساعت ۹ بعد از ظهر چهارشنبه اول اوت اخبار ورود تعداد زیادی از نیروهای عراقی به خاک کویت به واشنگتن رسید. بوش، که از زمان شروع بحران در ۱۶-۱۷ ژوئیه تا زمان اشغال به کلی ساکت بود، ناگهان سکوت را شکست. در ساعت ۱۱:۲۰ بعد از ظهر اول اوت بیانیه بوش منتشر شد که به شدت تهاجم عراق را محکوم کرده و خواستار «خروج فوری و بدون قید و شرط تمامی نیروهای عراقی» شده بود.^{۲۸}

نیکلای اول، علاوه بر خوش‌بینی نسبت به بیطرفی و حتی شراکت با بریتانیا در تقسیم غنایم عثمانی، اشتباه دیگری نیز مرتکب شد و تصور کرد که در جنگ با عثمانی و فرانسه اتریش در جبهه او جای خواهد گرفت. در واقع، این امکان نیز، مانند امکان اتحاد روسیه و عثمانی، خطر بالقوه‌ای بود که الیگارشی بریتانیا از آن وحشت داشت. ستون - واتسون می‌نویسد: بریتانیا در مورد نزدیکی روسیه نیکلای اول و اتریش فرانتس جوزف نگران بود و می‌ترسید که این پیوند به «تقسیم عثمانی میان اتریش و روسیه و اعاده اتحاد مقدس علیه منافع بریتانیا در خاور نزدیک» بینجامد.

در آغاز جنگ کریمه، نیروهای سیاسی اتریش و پروس به دو گروه هوادار و مخالف روسیه تقسیم شدند. در پروس، پادشاه از همبستگی خود با روسیه در ضدیت با انقلاب سخن می‌گفت. فرانتس جوزف، امپراتور اتریش، نیز به شدت نگران انقلاب بود، به ویژه در مستملکات هابسبورگ در ایتالیا. با وجود این، هابسبورگ در منطقه بالکان اهدافی داشت که با اهداف روسیه در تعارض قرار می‌گرفت. به علاوه، در دوران پس از جنگهای ناپلئونی، فرانسه نیز تهدیدی برای مستملکات ایتالیایی اتریش به شمار نمی‌رفت و این امر اتریش را خام کرد. چنین بود که پروس و اتریش بیطرف ماندند و در ۲۰ آوریل ۱۸۵۴ پیمانی با هم امضا کردند؛ ولی این بیطرفی، در واقع، به سود بریتانیا و فرانسه بود.

سرانجام، اتریش به سود عثمانی و قدرتهای غربی وارد میدان شد و در ۱۴ ژوئن پیمانی با عثمانی امضا کرد که طبق آن والاشی به وسیله قشون مشترک عثمانی و اتریش و مولداوی تنها به وسیله قشون اتریش اشغال می‌شد. از منظر نیکلای اول، این اقدام اتریش خیانتی بود از سوی پادشاهی که وی، در ماجرای شورش سال ۱۸۴۹ مجارستان، تاج و تخت او را نجات داده بود. به هر روی، فرانتس جوزف در جنگ کریمه اشتباهی بزرگ مرتکب شد و در نتیجه اتکایش بر بریتانیا و فرانسه اندکی بعد قربانی دسیسه‌ای مشابه شد و تمامی مستملکات ایتالیایی و آلمانی خود را از دست داد.

علاوه بر دستاویز دینی، توجیهات ایدئولوژیک نیز برای جنگ کریمه جعل شد. در «دیپلماسی تبشیری» پالمرستون سیاستهای استعماری بریتانیا «اشاعه لیبرالیسم و تمدن» نامیده می‌شد. این نام رمز سیاستی بود که، در واقع، تأسیس حکومتهای هوادار بریتانیا را از طریق برکشیدن نخبگان انگلوفیل و تحمیل الگوی نظام سیاسی بریتانیا بر سایر کشورها دنبال می‌کرد؛ و به دلیل پیگیری این سیاست عوامفریبانه بود که بسیاری از دولتمردان اروپایی پالمرستون را به عنوان «دسیسه‌گری خطرناک، مداخله‌گری سمج و مروج کینه‌توز آشوب» می‌شناختند.^{۳۹} در جنگ کریمه نیز بریتانیا خود را مدافع «آزادی و تمدن» می‌خواند که در برابر «نظام خودکامه و متجاوز تزاری» سینه سپر کرده است. انگلستانی که تجارت و سیاست خود را در شرق در پیوند با ایوان مخوف آغاز کرد و نقش اصلی در پیدایش پدیده‌ای به نام «توسعه‌طلبی روسی» ایفا نمود،^{۴۰} بریتانیایی که تا دیروز از طریق ترویج نوستالژی باستان‌گرایانه گاه به احمای امپراتوری مرده بیزانس، به رهبری کاترین دوم یا گراند دوک کنستانتین و به مرکزیت قسطنطنیه، نظر داشت^{۴۱} و گاه (در دوران حکومت ولینگتون) با برافراشتن پرچم یونان دوستی (هلنوفیلیسم)، و در اتحاد با همین نیکلای اول، سیاست تجزیه «عثمانی مسلمان - وحشی» را پیش می‌برد،^{۴۲} اینک خود را مدافع استقلال و تمامیت ارضی عثمانی در برابر «توحش روسی»، می‌خواند و خود را مدافع سینه چاک «آزادی و استقلال» ملتها و روسیه را به عنوان نماد «استبداد و ارتجاع» معرفی می‌کرد. هربرت بل در زندگینامه لرد پالمرستون می‌نویسد: پالمرستون درباره «نظام لیبرال مرفقی» حاکم بر قسطنطنیه و «برتری عثمانی بر روسیه در بسیاری از ابعاد تمدنی» می‌نوشت و از حقوق بیشتر اتباع مسیحی سلطان در زمینه «امنیت فردی و مالکیت»، در مقایسه با مردم روسیه، سخن می‌گفت.^{۴۳}

۳۹. شهبازی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۱۱.

۴۰. شهبازی، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۷۷-۲۷۸.

۴۱. شهبازی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۳-۲۲۴.

۴۲. شهبازی، همان مأخذ، ج ۲، صص ۵۲۴-۵۳۵.

مسئله رقابت دو کلیسای کاتولیک و ارتدکس بر سر نظارت بر مناسک مذهبی بیت‌لحم، که در سیاست خارجی فرانسه و روسیه بازتاب یافت و جنگ کریمه را سبب شد، بهانه‌ای بیش نبود. مورخان گروه‌های مالی و تجاری بریتانیا و فرانسه را به عنوان آن نیروی قدرتمندی می‌شناسند که از طریق تأثیر خود بر دولت‌های بزرگ اروپایی آتش جنگ کریمه را برافروختند. دیوید تامسون می‌نویسد: در سرزمین‌های مقدس رقابت مذهبی و در باطن سیاسی شدیدی میان بریتانیا و فرانسه و روسیه در جریان بود. از سال ۱۸۱۵ بریتانیا و فرانسه روابط تجاری گسترده‌ای با منطقه لوانت (شرق مدیترانه) برقرار کرده بودند و خواستار تقویت مواضع روسیه در این منطقه نبودند.^{۴۴}

جنگ کریمه را باید به عنوان یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌های زرسالاران یهودی سده نوزدهم، به رهبری خاندان روجیلد، شناخت. تنها با شناخت نقش این کانون است که می‌توان به تصویری جامع از علل و پیامدهای جنگ کریمه دست یافت. این کانونی است که از بدو پیوند با الیگارشی بریتانیا در عصر الیزابت تا به امروز جنگ‌افروزی و «سوداگری مرگ» را به یکی از عرصه‌های انحصاری تکاپوی خویش بدل ساخته است. نفوذ و اقتدار دولتمردان فراماسون و انگلوفیل در دولت عثمانی و تحرکات شبکه دسیسه‌گری که استراتفورد کانینگ هدایت می‌کرد، و استخوانبندی ایشان را یهودیان مخفی (دوئمه‌ها) تشکیل می‌دادند.^{۴۵} عامل مهم دیگری است که در بررسی علل وقوع جنگ کریمه باید مورد توجه جدی قرار گیرد. توجه کنیم که مصطفی رشید پاشا، فؤادپاشا و عالی‌پاشا - متنفذترین رجال باب عالی در آن زمان، دست پروردگان کانینگ بودند. خلیل اینالچیک، مورخ ترک، می‌نویسد:

در دوره تنظیمات (۱۸۳۹-۱۸۷۷)، نفوذ انگلستان در تمامی شئون عثمانی ابعادی بی‌سابقه یافت. انگلستان با پیمان ۱۸۳۸ امتیازات تجاری گسترده‌ای در سرزمین عثمانی به دست آورد و به حمایت از اصلاحات موسوم به «تنظیمات» برخاست. این سرآغاز دوره‌ای است که تا سال ۱۸۷۸ تداوم یافت و نفوذ بریتانیا را در تمامی شئون عثمانی به اوج رسانید.^{۴۶}

پروفسور ریچارد دیویس از ارائه خدمات اطلاعاتی به عنوان یکی از کارکردهای مفید روجیلدها برای دربار و دولت بریتانیا یاد می‌کند و با اشاره به کارایی «شبکه

۴۵. برای آشنایی با فرقه دوئمه بنگرید به: شهبازی، همان مأخذ، ج ۲، صص ۳۳۱-۳۵۱.

اطلاعاتی روچیلدها» در دوران جنگهای ناپلئونی می‌نویسد:

شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلدها در اروپا نه تنها ثابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتباطی دولت بریتانیا بدل گردید. برای نمونه، در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۶ جرج کانینگ، وزیر امور خارجه، محرمانه به شاه [جرج چهارم] «از طریق گزارشی که دیروز از قسطنطنیه [استانبول] به بنیاد روچیلد رسیده تأیید شده که دربار عثمانی با تمامی تقاضاهای روسیه موافقت کرده است.»^{۴۷}

این سند روشن می‌کند که در آن زمان روچیلدها در دربار عثمانی عوامل متفندی داشته‌اند که اطلاعاتی چنین مهم را به لندن گزارش دهند. یک نمونه دیگر، آرمینیوس وامبری، یهودی مجار و مأمور سرشناس اینتلیجنس سرویس بریتانیا، است. مأموریت وامبری در استانبول از سال ۱۸۵۴ آغاز شد و وی به سرعت در مقام یکی از نزدیکان و مشاوران مصطفی رشید پاشا و منشی مخصوص فؤاد پاشا جای گرفت. ستون - واتسون می‌نویسد:

نقش استراتفوردر [در اشتعال جنگ کریمه] هنوز مورد مناقشات حاد است... جامع‌ترین بررسی در باره این موضوع را یک مورخ انگلیسی موسوم به تمپرلی^{۴۸} در کتابی با عنوان انگلستان و خاور نزدیک: کریمه (۱۹۳۶) ارائه داده است. مورخ سرشناس شوروی پروفیسور ای. وی. تارله در کتاب جنگ کریمه^{۴۹} خود دیدگاهی به کلی متفاوت با دیدگاه تمپرلی ارائه کرده است. او مدعی است که استراتفوردر [در ۵ آوریل ۱۸۵۲] با هدف ترتیب دادن جنگ با روسیه به عثمانی بازگشت... تارله نظرات تمپرلی را «دروغ نابخردانه» می‌خواند و می‌گوید که استراتفوردر را پالمستون به عثمانی اعزام کرد که در این زمان وزیر کشور دولت ابردین بود و تمامی امور خارجی دولت را در دست خود داشت و کلارندون [وزیر خارجه] مه‌راهی در دست او به شمار می‌رفت. به نظر تارله، تمپرلی تعمداً نقش بازی دوگانه پالمستون و ابردین را نادیده گرفته است. دیدگاه صلح‌طلبانه ابردین و نگرش تجاوزکارانه پالمستون تنها یک تظاهر استادانه بود. این دو نقش خویش را در توافق با هم ایفا می‌کردند و هدفشان فریب دادن تزار و کتمانیدن او به عرصه جنگی فاجعه‌بار بود.^{۵۰}

این دیدگاه تنها به آکادمیسین تارله تعلق ندارد. دکتر استانفوردر شاو، مورخ سرشناس

آمریکایی، نیز به صراحت مخالفت با درخواست نیکلای اول را کار کانینگ می‌داند: ... سلطان در آغاز به درخواستهای روسها تن در داد اما همین که سفیر بریتانیا، یعنی استراتفورد دو ردکلیف، مراجعت کرد، سلطان را واداشت که مصطفی رشید پاشا را به مقام وزارت امور خارجه بازگرداند و سپس وی را به مخالفت با تقاضاهای روسیه برانگیخت.^{۵۱}

آنتونی الفری، محقق انگلیسی، شاخص سیاست زرسالاران یهودی در دوران جنگ کریمه را «تمایل روچیلدهای لندن و پاریس به مسدود کردن راه روسیه به سوی بالکان» می‌داند.^{۵۲} هر چند بیسمارک در گزارش خود به پادشاه پروس مدعی است که «در برخی موارد ملاحظات دیگری جز ملاحظات ناب مالی سیاست خاندان اروچیلد را تعیین می‌کند،^{۵۳} ولی نباید تصور کرد که سیاست روچیلدها در قبال نیکلای اول تنها ملهم از انگیزه‌های دینی - فرهنگی ایشان و مثلاً برای دفاع از حقوق شهروندی یهودیان روسیه بود. در این ماجرا، بازیها و دسیسه‌های مالی نقش اصلی را داشت و این عنصر بود که کل سناریوی جنگ کریمه را به صحنه بزرگ بورس‌بازی کانونهای زرسالار مالی و تجاری غرب بدل می‌نمود.

سرمایه‌گذاری روچیلدهای لندن و پاریس در جنگ کریمه تا بدان حد عظیم است که می‌توان گفت قدرتهای معارض روسیه در واقع با پول ایشان جنگ خود را به پایان بردند. در سال ۱۸۵۵، روچیلدهای لندن ۱۶ میلیون پوند استرلینگ و روچیلدهای پاریس ۷۵۰ میلیون فرانک (معادل ۳۰ میلیون پوند استرلینگ) وام در اختیار دولتهای بریتانیا و فرانسه قرار دادند و در همین سال، با ضمانت دولتهای بریتانیا و فرانسه، ۵ میلیون پوند نیز در اختیار دولت عثمانی گذاردند. در سال ۱۸۵۶ نیز روچیلدهای لندن دو فقره وام ۹ و ۵ میلیون پوند استرلینگ در جنگ کریمه سرمایه‌گذاری کرد. این رقم در حوالی نیمه سده نوزدهم میلادی سرمایه عظیمی به شمار می‌رفت.^{۵۴} برای شناخت ابعاد حیرت‌انگیز سرمایه‌گذاری روچیلدها در جنگ کریمه باید توجه کنیم که در سال ۱۸۵۴ کل سرمایه

۵۱. استاتفورد شاور، تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، ترجمه محمود رمضانزاده، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۴۱.

۵۴. در آن زمان یک پوند انگلیس با ۲۵ فرانک فرانسه و دو تومان ایران برابر بود بنابراین، رقم فوق برابر بود با ۳۲.۵ میلیون تومان ایران.

بریتانیا، اعم از دولتی و خصوصی - که شامل سرمایه‌گذاری یهودیان نیز می‌شود - در خارج از این کشور نزدیک به ۵۵۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شد که سالیانه تقریباً ۳۰ میلیون پوند سود داشت.^{۵۵}

پیامد جنگ کریمه برای روسیه سخت فاجعه‌آمیز بود و عقب‌ماندگی تاریخی جبران‌ناپذیر این کشور را سبب شد. ستون - واتسون می‌نویسد:

جنگ کریمه سبب شد که موضع روسیه در قاره اروپا به مدت تقریباً یکصد سال دگرگون شود. در سال ۱۸۱۵ [سال شکست ناپلئون] روسیه به عنوان نیرومندترین قدرت اروپای قاره ظهور کرد که در رده بعد از آن، با فاصله بسیار اندک، اتریش قرار داشت. پس از ۱۸۴۸ به نظر می‌رسید که روسیه بر سایر قدرتهای زمینی اروپا برتری یافته است: تفوق روسیه بدل شد به سلطه روسیه. ولی جنگ کریمه روسیه را به یکی از چند قدرت بزرگ اروپایی تنزل داد. در سالهای بعد فرانسه، و حتی اتریش، با او همسنگ بودند. پس از ۱۸۷۰ امپراتوری جدید آلمان از روسیه برتر شد. از آن پس، تا زمانی که تزارها در سن پترزبورگ سلطنت می‌کردند، روسیه هیچ‌گاه تفوق سال ۱۸۱۵ را به دست نیاورد.

فساد لحام گسپخته و انحطاط و فروپاشی ساختار سیاسی - دیوانی روسیه نیز از پیامدهای جنگ کریمه بود:

دستگاه دولتی روسیه به شدت بی‌اعتبار شد. ناکافی بودن سیستم حمل و نقل روسیه کاملاً آشکار شد. ساختار سیاسی و اقتصادی عمیقاً به فساد آلوده شد؛ سررشته‌داران درصدی از پول هر واحد نظامی را بابت پیمانهای خود به جیب می‌زدند و از طریق فروش کالاهای بنجل و آذوقه فاسد به نیروهای نظامی سوده‌های کلان می‌بردند.^{۵۶}

جنگ کریمه برای طرف «پیروزمند»، عثمانی، نیز فاجعه‌آمیز بود. پایان این جنگ به نقطه عطفی در وابستگی عثمانی به استعمار بریتانیا بدل شد. در کنگره پاریس سلطان عبدالمجید «اصلاحات» مطبوع بریتانیا را پذیرفت و خط همایون (۱۸۵۶) را صادر کرد، منشوری که استراتفورد کانینگ دیکته کرده بود. از آن پس رجال فراماسون عثمانی با آسودگی بیشتر به اجرای سیاستهای خود پرداختند و فرایند غرب‌گرایی و فروپاشی را در این کشور شتاب بیشتر بخشیدند.

حضور شمار وسیعی از افسران و سربازان خارجی با خانواده‌های خود در خیمابانهای

استانبول به ویژه جمعیت بومی را با شیوه زندگی اروپایی آشنا کرد و کار عالی و فواد و دوستانشان را طی سالهای بعد بسیار آسان تر ساخت. تضمینها و اطمینان خاطری که از سوی قدرتهای خارجی اعلام شده بود، نیز به مردان تنظیمات توان می داد که، بی هیچ گونه بیمی از حمله قریب الوقوع خارجی، تمامی مساعی خود را در راه تحقق تمامی اصلاحات پیش بینی شده به کار گیرند.^{۵۷}

اوج پیوندهای انگلیسی سلطان عبدالمجید و رجال تنظیمات، مراسم تاریخی ای است که طی آن استراتفورد کانینگ از سوی ملکه ویکتوریا نشان بندجوراب را به سلطان اعطا کرد (۱۸۵۹) و بدینسان برای نخستین بار یک سلطان مسلمان جرگه «شهسواران مسیح» قرار گرفت و روبان آبی سینت جرج را به گردن آویخت.^{۵۸}

این پیوند دوستی با بریتانیا برای عثمانی بسیار شوم بود و سیاستهای دیکته شده از سوی دولتمردان و کانونهای مالی بریتانیا و رجال تنظیمات نه تنها تأثیرات مخرب ساختاری در برداشت بلکه این کشور را، درست مانند روسیه، به شدت بدهکار زرسالاران یهودی اروپای غربی کرد. برنارد لوئیس، مورخ یهودی، می نویسد: «تا زمان جنگ کریمه دولت عثمانی هیچ نوع بدهی خارجی نداشت ولی از سال ۱۸۵۴ شروع به استقراض از اروپا کرد با شروطی که برای مملکت خانمان برانداز بود و سرانجام به فروپاشی کامل مالی انجامید.»^{۵۹} شریف ماردین می نویسد: حکومت عثمانی از سال ۱۸۵۴ تا زمان مرگ سلطان عبدالمجید (۱۸۶۱) به شدت به اروپا بدهکار شد و این قروض تنها از طریق پذیرش دیون سنگین تر پرداخت می شد.^{۶۰} در پایان سده نوزدهم میلادی بهره بدهیهای دولت عثمانی ۳۰ درصد درآمد این دولت را در بر می گرفت.^{۶۱} استانفورد شاو نیز دیدگاهی مشابه با لوئیس و ماردین دارد و جنگ کریمه را سرآغاز بدهیهای سنگین خارجی عثمانی و فروپاشی کامل مالی این دولت می داند: جنگ کریمه و قرارداد صلحی که متعاقب آن منعقد شد، تأثیرات زیادی بر نظام

۵۷. شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

۵۸. کین راس، همان مأخذ، ص ۵۱۹. دومین فرمانروای مسلمانی که نشان بند جوراب را دریافت کرد ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۷۳) بود.

امپراتوری عثمانی داشت. از نظرگاهی منفی، تنگناهای مالی خزانه جدید تنظیمات حکومت عثمانی را مجبور کرد که به استقراض خارجی با نرخ سود چندان گزافی روی آورد که، به رغم همه اصلاحات مالی انجام شده پس از آن، گرفتار دیون مالی و مشکلات اقتصادی غیرقابل محاسبه‌ای شد، مشکلاتی که طی سالهای باقیمانده قرن همچنان لاینحل باقی ماند.^{۶۲}

این موج استقراض خارجی با وام ۵ میلیون پوندی بنیاد روچیلد به دولت عثمانی آغاز شد. پروفیسور دیویس مدعی است که روچیلدها در اعطای این وام هیچ نفع سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کردند. به زعم او، این صحیح است که آنها مقادیر عظیمی پول در این منطقه به کار انداختند ولی این اقدام برای انجام دادن خواسته‌های دولت بریتانیا بود نه روچیلدها. دیویس می‌نویسد:

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که جنگ کریمه یا وام پنج میلیون پوندی سال ۱۸۵۵ به دولت عثمانی، که سبب توسعه آن جنگ شد، سیاست روچیلدها بود. ایجاد یک عثمانی مقتدر و باثبات، تا سرحد امکان، به عنوان سدی در برابر آنچه که افزایش تهدید روسیه علیه منافع حیاتی بریتانیا در خاورمیانه تلقی می‌شد، هدف اصلی سیاست خارجی بریتانیا بود. در این زمان، و در واقع بعدها نیز، مشارکت روچیلدها نه به خاطر خودشان بلکه به خاطر دولت بریتانیا بود.^{۶۳}

این ادعای ریچارد دیویس صحت ندارد. زرسالاران یهودی در جنگ کریمه نیز، مانند همیشه، «منافع سیاسی» خاص خود را دنبال می‌کردند که البته در بسیاری موارد با سیاست رسمی بریتانیا منطبق بود.

جنگ کریمه تنها به سود کاتونهای استعماری و آریستوکراسی مالی بریتانیا بود و برای این ملت سودی نداشت. این جنگ به بهای جان دهها هزارتن از مردم بریتانیا تمام شد. جنگ کریمه خونین بود و به نوشته بریتانیکا به بهای جان ۲۵۰ هزار نفر از هر یک از دو طرف متخاصم تمام شد.^{۶۴} علت این کشتار گسترده سرمای شدید و اشاعه بیماریهای مسری بود. داستان فلورنس نایتینگل، پرستار انگلیسی که در جبهه‌های جنگ کریمه به تیمار مجروحان همت گمارد و به قهرمان روز جامعه بریتانیا بدل شد، به روشنی گویای وضع اسفناک نظامیان بریتانیا و فرانسه، و نیز روسیه و عثمانی، در جبهه‌های

۶۲. شاور، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

جنگ کریمه است.

تلفات مدهش انسانی تنها ثمره جنگ کریمه برای جامعه بریتانیا نبود؛ این جنگ هر چند خواستها و اهداف استراتژیک استعماری دربار بریتانیا و منافع آریستوکراسی مالی دنیای غرب را تأمین می‌کرد، ولی برای مردم عادی ثمری جز تشدید فشار اقتصادی و سیه‌روزی مادی نداشت. کین و هاپکینز در پژوهش خود درباره تاریخ امپریالیسم بریتانیا می‌نویسند:

جنگ کریمه سبب شد که دولت بریتانیا زیر بار وامهای بزرگ برود و بدهی ملی افزایش یابد. مخارج سنگین جنگ ذخیره طلای کشور را کاهش داد و جامعه تجاری را نگران حفظ ارزش پول کرد. برای تأمین مخارج نیروهای نظامی بهره بانکها و مالیاتها افزایش یافت.^{۶۵}

شکست در جنگ کریمه ضربه سهمگین روانی‌ای بود که تا چند دهه نخبگان فکری و سیاسی روسیه را به شدت تحت تأثیر قرار داد و مصائبی بیشتر برای این کشور به ارمغان آورد. دامنه این تأثیر تا بدانجاست که حتی می‌توان انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و استقرار نظام شوروی در روسیه را نیز از پیامدهای روانی و فرهنگی شکست در جنگ کریمه خواند.

پیامد فرهنگی جنگ کریمه برای روسیه احساس شدید عقب‌ماندگی است که بر نخبگان فکری و سیاسی این کشور مستولی شد. شکست روسیه در جنگ کریمه به علت اتکاء بریتانیا بر منابع بیکران ثروت مستعمرات پهناورش و پیوند و شراکت تاریخی‌اش با زرسالاری جهان‌وطن یهودی و تجربه غنی و برتری آن در فنون دسیسه‌گری و توطئه‌چینی بود. تبلور این عناصر در بریتانیا پیامد یک دوره تاریخی طولانی بود. این نیرویی است که حتی ناپلئون قدرتمند و انرژی توده‌ای آزاد شده در انقلاب کبیر فرانسه را نیز به زانو درآورد. بریتانیا در جنگ کریمه پیروز شد نه به این دلیل که سواستوپول را تصرف کرد بلکه به این دلیل که توانست، با مهارت، دامی به نام جنگ کریمه را فراروی روسیه بگستراند؛ و نیز روسیه در این جنگ مقهور شد زیرا در کوران آن، در مارس ۱۸۵۵، نیکلای اول درگذشت و جانشین او، آلکساندر دوم، در برابر خواست متفقین تمکین کرد و رسماً شکست را پذیرفت. به زعم تمامی آنچه که درباره علل شکست روسیه عنوان شده و می‌شود، باید گفت که مرگ نابهنگام نیکلای اول و از میان رفتن عزم و اراده او، و آن جریان فرهنگی و سیاسی‌ای که او نماینده‌اش بود، برای تبدیل روسیه به قدرت فائده‌قاره اروپا عامل مهمی بود که شکست روسیه را در جنگ کریمه سبب شد. با

صعود الکساندر دوم بر تخت شاهی این عزم به کلی از میان رفت و دولتمردان جدید، که ملهم از آرمانهای غربگرایانه و لیبرالی بودند، سقوط سواستوپول را به عنوان شکست خود پذیرفتند. اگر نیکلای زنده می ماند شاید سرنوشت جنگ کریمه به گونه دیگر رقم می خورد.

از آن زمان تا به امروز مرسوم است که شکست روسیه در جنگ کریمه را به عقب ماندگی صنعت و تکنولوژی و ساختار اقتصادی و نظام سیاسی این کشور نسبت دهند. این گونه تحلیلها در زمان خود در روسیه موجی نیرومند از غرب‌گرایی و تلاشی برای نوسازی و «اصلاحات» به سبک اروپای غربی را آفرید. روسیه‌ای که تاپیش از جنگ کریمه، به ویژه به دلیل جایگاه برجسته‌اش در قاره اروپا، احساس پیشرفتگی و اقتدار می کرد، از کوران جنگ کریمه با احساس مدهش عقب‌ماندگی و ضعف خارج شد و روشنفکرانی چون الکساندر هرزن به مقدان سرشناس و متفقد نظام اجتماعی و سیاسی روسیه بدل شدند. نخبگان فکری و سیاسی به طور مدام پیشرفتهای اروپای غربی و بریتانیا را به رخ می کشیدند. هم مقدانی مانند هرزن و هم مشاوران لیبرال الکساندر دوم، مانند میلیوتین،^{۶۶} چنین تصور می کردند که از طریق اصلاحاتی چون الغاء نظام سرواژ و توسعه شبکه راه آهن و برکشیدن «اینتلیجنتسیا»^{۶۷} (روشنفکران) در

«اینتلیجنتسیا» (روشنفکر) یک واژه روسی دارای ریشه لاتین است که در دهه ۱۸۶۰ میلادی در روسیه باب شد و سپس به سایر زبانهای اروپایی راه یافت. این واژه را اولین بار پتر بویوریکین (۱۸۴۶-۱۹۲۱)، نویسنده روس، به کار برد بویوریکین از این مفهوم محافل نوحسته دانشجویان و فارغ التحصیلان دانشگاهها و ادیبی را مدنظر داشت که به مخالفت با نظم و سنن اجتماعی موجود برخاسته و شیفته الگوهای اروپای غربی بودند در آن زمان. در روسیه «روشنفکر» به اعضای محافلی گفته می شد که تعلق اصلی ایشان به حرفه تخصصی یا طبقه خود نبود بلکه در زمینه آرمانها و انگارهای معین (اعتقاد به آنتیسم و ماتریالیسم، انزاف نارضایتی از نظام و سیاسی و اجتماعی موجود و شیفتگی نسبت به تمامی یا برخی از الگوهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی اروپای غربی) همگونی و اشتراک داشتند. بعدها بویوریکین در رمانهای متعدد خود، از جمله اوخردمندتر می شود (۱۸۹۰)، به توصیف شخصیت این گونه «اینتلیجنتسبای دمکرات» پرداخت. معهذ، بهترین مأخذ برای شناخت این تیپ جدید اجتماعی پدران و فرزندان، برجسته ترین اثر ایوان تورگنیف (۱۸۶۲)، است. تورگنیف در این رمان تعارض خلق و خو و ایستارهای جدید و پرخاشگرانه جوانان تحصیل کرده دهه ۱۸۶۰ روسیه را با نسل گذشته به زیبایی بیان داشته است. بعدها، واژه «اینتلیجنتسیا» به یک مفهوم جامعه‌شناختی بدل شد و به همه گروههای اجتماعی شاغل در حرفه‌های فکری اطلاق گردید. در این معنا روحانیان به عنوان کهن ترین گروه روشنفکری شناخته می شوند. مع هذا، تا به امروز نیز واژه «روشنفکران» در هر دو مفهوم آن به کار می رود. گاه مراد از آن گروههای روشنفکری معترض است و در این معنا تیپ اجتماعی مشابه با اینتلیجنتسبای دهه ۱۸۶۰ روسیه مدنظر است و گاه منظور مفهوم جامعه شناختی آن است. در آثار لنین نیز واژه فوق در هر دو معنا به کار رفته و او

دیوانسالاری، روسیه به قدرتی «پیشرفته» همسنگ با بریتانیا بدل خواهد شد. گروهی دیگر از «روشنفکران»، و در رأس ایشان نیکلای چرنیشفسکی، نوید از «اصلاحات لیبرالی» هرزن، به انقلاب اجتماعی و براندازی نظم موجود امید بستند و راه مبارزه با تزاریسیم را در پیش گرفتند. این سرآغاز موجی از انقلابیگری است که «سارودیسیم» خوانده می‌شود و از درون این بستر است که، در تعامل با اندیشه سوسیالیستی اروپای غربی، جنبش مارکسیستی روسیه زاده شد.

فرمان سال ۱۸۶۱ آلکساندر دوم دال بر الغاء نظام سرواژ در روسیه، به سرآغاز دوران جدیدی در تاریخ روسیه بدل شد که باید آن را دوران «غرب‌گرایی» نامید. آلکساندر دوم کوشید تا از روشنفکران لیبرال برای تجدید سازمان نظام سیاسی کشور خود بهره برد. به نوشته دکتر تامسون، این گروه، که به طور عمده مرکب از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها و فرهیختگان بودند، خود را به شکلی قاطع از اکثریت دیوانسالاری روسیه و از توده مردمی که در فقر و جهل غوطه می‌خوردند ممتاز می‌دانستند. «وطن معنوی» آنها اروپای غربی بود و به اندیشه‌های غرب و مرکز اروپا احساس تعلق می‌کردند. «آنان نامزدان عجیبی برای اتحاد با تزاریسیم بودند» ولی آلکساندر دوم چاره دیگری نداشت؛ اشرافیت زمین‌دار نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت بود و کلیسای ارتدکس چنان محافظه‌کار بود که از او توقعی نمی‌رفت، دیوانسالاران حاکم نیز تنها به قدرت می‌اندیشیدند.^{۶۸}

این موج «اصلاح طلبی» هر چند هیچ‌گاه جوهره آرزوهای هرزن و چرنیشفسکی دال بر ایجاد روسیه‌ای پیشرفته، همسنگ با اروپای غربی، را تحقق نبخشید ولی به بستر فرهنگی مساعدی برای چپاول آریستوکراسی مالی غرب بدل شد. سیاستهای مدرنیزاسیون آلکساندر دوم و مشاوران و کارگزاران لیبرال او در اواخر دهه ۱۸۶۰ روسیه را به شدت نیازمند سرمایه خارجی کرد و ایشان دست نکدی به سوی بزرگترین صرافان آن عصر، بنیاد روچیلد، گشودند. بدینسان، طی یک دوره پنج ساله (۱۸۷۰-۱۸۷۵) روچیلدها مبلغ ۶۹ میلیون پوند وام در اختیار دولت روسیه قرار دادند. (روچیلدها در همین دوران ۱۶ میلیون پوند نیز به دولت اتریش وام دادند.) پروفیسور ریچارد دیویس، دوست لرد ویکتور روچیلد، می‌نویسد: روچیلدها از

۶۸ در جایی تعریفی از «ایتلیجنتسیا» به دست داده است: «در معنای عام، تمامی تحصیل کردگان با، چنانکه انگلیسیها می‌نامند، کارگران فکری جامعه که در این معنا از کارگران یدی متمایز می‌شوند» برای آشنایی بیشتر بنگرید به: عبدالله شهبازی، «سیر تاریخی تکوین روشنفکری ایران»، محمدتقی قزل‌سغلی، قرن روشنفکران، تهران: مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها، ۱۳۸۰، صص ۱۶۹-۱۸۳.

زمانی که سیاستهای روسیه در تعارض با سیاستهای بریتانیا قرار می‌گرفت پرداخت وام به روسیه را قطع کردند.^{۶۹} این همان روسیه‌ای است که در دهه ۱۸۴۰ به تعبیر انگلس «روچیلد|منبع تأمین مالی| پادشاهان روبه زوال اروپا» بود.

روزشمار جنگ کریمه

- ۱۸۵۰: لویی بناپارت، رئیس جمهوری فرانسه، از دولت عثمانی خواستار نظارت کلیسای کاتولیک بر کلیساهای «سرزمین مقدس» (فلسطین) و قیومیت مسیحیان لاتین ساکن این منطقه شد.
- فوریه ۱۸۵۲: دولت عثمانی در برابر خواست فرانسه تمکین کرد.
- ژوئن ۱۸۵۲: سراسراتفورد کانینگ، سفیر بریتانیا در عثمانی، به انگلستان بازگشت.
- دسامبر ۱۸۵۲: دولت عثمانی رسماً اجازه داد که کلیسای کاتولیک اداره اماکن مقدس فلسطین را به دست گیرد.
- فوریه ۱۸۵۳: نیکلای اول نیروهای نظامی خود را در مرز والاشی و مولداوی مستقر کرد و منشیکوف را به استانبول فرستاد.
- آغاز تبلیغات ضدروسی و جنگ طلبانه در استانبول، شورش گروهی از مردم این شهر در اعتراض به رفتار ضعیف سلطان عبدالمجید در برابر سفیر روسیه.
- ۵ آوریل ۱۸۵۳: سراسراتفورد کانینگ به استانبول (قسطنطنیه) بازگشت.
- ۲۱ مه ۱۸۵۳: منشیکوف خاک عثمانی را ترک کرد.
- ژوئن ۱۸۵۳: نیروی دریایی مشترک انگلستان و فرانسه وارد داردانل شد.
- ژوئیه ۱۸۵۳: پس از بازگشت منشیکوف، روسیه سرزمینهای عثمانی مولداوی و والاشی را اشغال کرد.
- ۲۳ سپتامبر ۱۸۵۳: ناوگان بریتانیا در حمایت از عثمانی وارد استانبول شد.
- ۹ اکتبر ۱۸۵۳: عثمانی به روسیه اعلام جنگ کرد و در سرزمین دانوب تهاجم به روسیه را آغاز نمود. در برخوردهای اولیه، برنده جنگ روسیه بود.
- ۳ ژانویه ۱۸۵۴: ناوگان انگلیسی - فرانسوی در حمایت از عثمانی وارد دریای سیاه شد.
- آغاز مأموریت آرمینیوس وامبری، مأمور اطلاعاتی بریتانیا، در استانبول. انتصاب او به عنوان منشی عالی پاشا. آغاز تبلیغات پان‌تورکیستی به وسیله وامبری در میان نخبگان سیاسی و فکری عثمانی.

- عالی پاشا رئیس نهاد «شورای عالی تنظیمات» شد.
- ۸ مارس ۱۸۵۴: بریتانیا و فرانسه رسماً به روسیه اعلام جنگ کردند. اتریش بیطرف ماند ولی تهدید کرد که با روسیه وارد جنگ خواهد شد. پروس نیز سیاست بیطرفی متمایل به بریتانیا و فرانسه را در پیش گرفت و خواستار خروج نیروهای روسی از مولداوی و والاشی شد.
- اوت ۱۸۵۴: روسیه برای راضی کردن اتریش و ممانعت از ورود او به جنگ مناطق اشغالی دانوب را تخلیه کرد. نیروهای اتریش مولداوی و والاشی را اشغال کردند.
- ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۴: بریتانیا و فرانسه نیروهای خود را در بخش تحت سلطه روسیه در شبه جزیره کریمه پیاده کردند. کریمه به محور اصلی جنگ بدل شد. مقاومت شدید روسها در سواستوپول برای بریتانیا و فرانسه غیرمنتظره بود.
- ۱۹ سپتامبر ۱۸۵۴: اولین برخورد نظامی میان دو طرف در کریمه رخ داد.
- ۲۰ نوامبر ۱۸۵۴: مصطفی رشید پاشا وزیراعظم عثمانی شد.
- ژانویه ۱۸۵۵: ارتش ساردینی به حمایت از جبهه بریتانیا وارد جنگ شد.
- فوریه ۱۸۵۵: ایردین به دلیل ناتوانی در اداره جنگ کریمه استعفا داد و پالمستون صدراعظم بریتانیا شد.
- ۲ مارس ۱۸۵۵: نیکلای اول درگذشت. در ۱۹ فوریه آلکساندر دوم زمام حکومت روسیه را به دست گرفت.
- ۴ مه ۱۸۵۵: عالی پاشا وزیراعظم عثمانی شد.
- مه ۱۸۵۵: دولت عثمانی جزیه (مالیات غیرمسلمانان) و انحصار خدمات نظامی را، که تنها مختص مسلمانان بود، ملغی کرد.
- دریافت اولین وام خارجی به وسیله دولت عثمانی، این وام ۵ میلیون پوندی را بنیاد روچیلد انگلستان با ضمانت دولتهای بریتانیا و فرانسه در اختیار دولت عثمانی قرار داد. ادوارد هامیلتون از طرف دولت انگلیس مسئولیت انتقال قرضه فوق به عثمانی را به عهده داشت.
- ۸ سپتامبر ۱۸۵۵: در پی سقوط قلعه‌های مالاخوف^{۷۰} و ردان،^{۷۱} قلعه سواستوپول، پس از یک سال مقاومت، سقوط کرد.
- اول فوریه ۱۸۵۶: پس از تهدید اتریش که به جبهه متفقین خواهد پیوست، روسیه در اول فوریه ۱۸۵۶ طرح اولیه صلح را پذیرفت.
- ۱۸ فوریه ۱۸۵۶: صدور منشور جدید اصلاحات عثمانی معروف به «خط همایون».

- استراتفورد کانینگ منشور جدیدی برای عثمانی تنظیم کرد که در آستانه کنگره پاریس صادر شد. هدف از این منشور ارائه یک تصویر غرب‌پسند از عثمانی بود و در آن از آزادی و برابری و عدالت و حقوق شهروندی و اصلاحات سخن می‌رفت.
- ۲۵ فوریه - ۳۰ مارس ۱۸۵۶: برای مذاکره دربارهٔ پایان دادن به جنگ کریمه، کنگره پاریس با شرکت نمایندگان بریتانیا، فرانسه، عثمانی، ساردینی، روسیه، اتریش و پروس در پاریس برگزار شد.
- ۳۰ مارس ۱۸۵۶: با امضای پیمان صلح پاریس جنگ کریمه پایان یافت. در این پیمان تمامیت ارضی عثمانی تضمین شد، دریای سیاه منطقه بیطرف اعلام شد و رود دانوب برای کشتیرانی به روی همه کشورها گشوده شد. مورخان شوروی، پیمان صلح پاریس را به شدت برضد روسیه ارزیابی می‌کنند و می‌نویسند: «به روسیه نه تنها اجازه داده نشد که ناوگانی در دریای سیاه داشته باشد و یا قلعه‌ای در سواحل آن احداث کند، بلکه به نقش آن به عنوان قیم مردم بالکان نیز پایان داده شد.^{۷۲} در این پیمان، عثمانی به عنوان یک قدرت اروپایی حضور داشت و هرچند ظاهراً پیروزی از آن او بود ولی پذیرفت که «قوانین و نظام اروپا» را محترم بشمرد. به این ترتیب، عثمانی به جرگه قدرتهای بزرگ اروپایی، که در دوران پس از جنگهای ناپلئونی به «کنسرت اروپا»^{۷۳} معروف بود، پذیرفته شد و سلطان قول داد که وضع اتباع مسیحی خود را بهبود بخشد. مولداوی و والاشی، که از سال ۱۸۵۹ رومانی نامیده شد، به عنوان کشورهای مستقل تحت نظارت عثمانی به رسمیت شناخته شدند. کنگره پاریس برای ناپلئون سوم اعتبار بین‌المللی فوق‌العاده‌ای ایجاد کرد که به هیچ‌وجه شایسته آن نبود. ریاست هیئت عثمانی در کنگره پاریس با عالی پاشا بود.
- تأسیس «لژ اورینتال» (لژ شرقی) در استانبول وابسته به گراند لژ انگلستان. مصطفی رشید پاشا، فؤاد پاشا، عالی پاشا و احمد و فیک پاشا، رجال درجه اول عثمانی، عضو این لژ بودند.
- تأسیس بانک شاهنشاهی عثمانی با سرمایه فرانسه و بریتانیا.
- تأسیس نهاد خاخام‌باشی در عثمانی.
- آغاز تبلیغات صهیونیستی در میان یهودیان بغداد و مهاجرت گروهی از ایشان به فلسطین.
- طرح بریتانیا برای احداث راه‌آهن بغداد: پالمرستون طرح احداث خط راه‌آهنی را مطرح ساخت که از طریق استانبول و خلیج فارس، اروپا را به هند وصل کند. این

همان طرحی است که به «راه آهن بغداد» مشهور شد.
- آغاز جنگ دوم تریاک جنگ با دولت چین. در این جنگ، بریتانیا و فرانسه هدف واقعی خود را از آن، گشودن بازارهای چین به روی تریاک هند، پنهان می‌کردند و آن را جنگ برای «طرد تاریکی کفر و جایگزینی آن با محبت مسیحی» می‌خواندند.
- اول نوامبر ۱۸۵۶: اعلان جنگ بریتانیا به ایران



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی